

# صراط مستقیم

مؤلف: حسن فقیه امامی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## فهرست مطالب

۳.....	متن سخنرانی ۱
۱۸.....	متن سخنرانی ۲
۲۹.....	پی نوشت ها

## متن سخنرانی ۱

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعة و لیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه طویلا. بار الها در این هنگام و برای همیشه ولیّ امرت امام زمان حجة بن الحسن را که درودهایت بر او و پدرانیش باد سرپرست و نگهدار و رهبر و یاور و رهنما و نگهبان باش، تا گیتی را به فرمان او آوری و تا دیر زمان بهره مندش گردانی.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم، حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی، یفقهوا قولی. و الصلوة و السلام علی اشرف السفراء المقربین، حبیب اله العالمین و شفیع المذنبین ابی القاسم محمد، وَاللَّعْنَةُ الدَّائِمَةُ عَلَىٰ اَعْدَائِهِمْ وَمُخَالَفِيهِمْ وَمَعَانِدِيهِمْ اَجْمَعِينَ مِنَ الْاَن اِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

هدیه به محضر مبارک بقیة الله الاعظم امام منتظر حجة ابن الحسن المهدي، صلوات بفرستید.

خطرناکترین مبارزه هائی که با مذهب شده است و می شود، مبارزاتیست که با مذهب شده است به اسم مذهب. همانطوریکه اسمش را خود آنها هم گذاشته اند مذهب علیه مذهب، یعنی اگر بخواهند با مذهب مبارزه کنند، چون مذهب در اعماق جان مردم ریشه دارد و در فطرت مردم است، مبارزه با فطرت موفقیت در آن نیست، ولی اگر موقعی که می خواهند با مذهب مبارزه کنند، رنگ مذهبی به افکار و عقائدشان بدهند، زودتر موفق می شوند و گروهی که به جنگ مذهب آمده اند به اسم مذهب، در درجه اول صوفیه بودند و

هستند، که اینها چهره هایشان چهره های مذهبیست، و با ذکر خدا و به اسم عرفان (که عرفان یعنی شناخت خدا) با ریشه و اساس مذاهب، مبارزه کردند.

البته گاهی با تصوّف مبارزه شده، و اینها پشت پرده رفته اند، ولی استعمارگران زمینه ها را برایشان مساعد کرده اند و می کنند و اینها به تلاش می افتند و همان افکار صوفیانه را زنده می کنند، اما تقویت استعمار هم از تصوّف به خاطر این است که استعمار خواهان ریشه کن کردن مذهب است و بهترین راه برای ریشه کن کردن این است که از راه مذهب بجنگند و مبارزه کنند. مطالبی بوده است در گذشته، در قرنهای قبل، آن مسائل با یک مقدار اضافاتی باز دو مرتبه تجدید شده است، از شرق به غرب رفته است و اسمش را عوض کرده و دو مرتبه به شرق مراجعت کرده است.

اکنون توضیح می دهم توجّه کنید! البته این معنی را می دانید گروهی در هر رشته ای از علوم که وارد بحث می شوند معمولاً اختلاف در آنها ایجاد می شود، اختلاف نظریه پیدا می کنند، مثلاً در کتب ادبیّات، نحوّین دو دسته می شوند یک عده کوفی و یک عده بصری، خوب طبیعی است اختلاف نظر پیدا می شود، یا در ریشه های مذهبی یک عده شیعه می شوند و یک عده سنی، متکلمین نیز دو دسته می شوند، بعضی از آنها می شوند اشاعره و بعضی دیگر معتزله.

باز فقهاء هم دو دسته می شوند، یک عده می شودند اخباری و یک عده می شوند اصولی و اصولیها دو فرقه می شوند، یک عده از آنها مصوّبه اند و یک عده دیگر مخطّئه. فلاسفه نیز دو دسته می شوند، یک عده مشائی هستند و یک عده دیگر اشراقی.

معمولاً در تمام رشته ها این اختلاف هست، که فلسفه هم از این اختلافات مبرا نیست یک عده تابع دلائل عقلی هستند که از اینها تعبیر می کنند به فلاسفه مشاء. و یک عده می گویند باید از طریق الهامات غیبی ما راه را پیدا بکنیم، و اینها را می گویند اشراقیین.

و اهل تصوّف هم می گویند ما أدلّه را قبول نداریم و حاکمیّت عقل را منکرند که مولوی از آن افرادی است که تابع این مکتب است.

برای اینکه این مطلب هم کاملاً روشن بشود، به یک مورد اشاره می کنم. او در تمثیل ید طولانی دارد، مثال می زند، می گوید: مثل رومی ها و چینی ها، که اینها در نقاشی با هم مسابقه گذاشتند، چینی ها در نقاشی ید طولانی داشتند و مسلط بودند ولی رومی ها آن تسلط را نداشتند، قرار مسابقه گذاشتند و سالنی را انتخاب کردند، نصف این سالن را در اختیار رومی ها گذاشتند و نصف دیگرش را در اختیار چینی ها و دیواری بین آنها قرار دادند، تا بعد دیوار را از وسط سالن بردارند و نقاشیها را با هم مقایسه کنند، ببینند کدام بهتر نقاشی کرده اند، نه رومی ها می دانستند چینی ها چه می کنند و نه چینی ها می دانستند رومی ها چه می کنند، و شروع کردند هر کدام مشغول کار شدند، چینی ها زحمت فراوان کشیدند و هرچه قدرت داشتند برای یک نقاشی بسیار سطح بالا صرف کردند و رومی ها هم این طرف مشغول بودند اما نقاشی نمی کردند و داشتند در و دیوار سالنی که در اختیارشان بود را آئینه کاری می کردند. بعد که دیوار را برداشتند تمام نقش و نگارهایی که چینی ها بر روی دیوار نقاشی کرده بودند در این آئینه ها منعکس شد بدون این که رومی ها زحمت نقاشی به خود بدهند. و مولوی می گوید، انسان باید قلبش را مثل آئینه صاف کند تا انوار الهی در آن درخشش پیدا کند، اینها تابع این مسلک هستند.

خوب توجه کنید، مسأله حساس است! فلاسفه که پیرو عقل بوده و برای عقل حاکمیّت قائل بودند، گفتند: ممکن است عقل اشتباه بکند، انسان جایز الخطاست، ما از کجا بفهمیم که این حکم عقلی صحیح است یا باطل؟ میزان می خواهد.

خلاصه با قدرت فکری ارسطو آمدند علم منطق را (که اسمش را می گذارند میزان) تدوین کردند و می گفتند اگر کسی علم منطق را رعایت کند دیگر خطا در استدلالهایش پیدا نمی شود.

حاجی سبزواری می فرماید:

قانون آلی یقی رعایتیه عن خطأ الفكر و هذا غايته

تا آن جا که می فرماید:

الفه الحكيم رسطاليس ميراث ذى القرنين القديس

و الملهم المبتدع القديم حقّ عليهم منه عظيم

او می گوید: ارسطو آمد و منطق را درست کرد، بنام علم میزان، که حق و باطل افکار را با منطق بسنجد، کدام حق است و کدام باطل.

خوب! اینها راهشان را رفتند، نوبت رسید به آقایان اهل اشراق، گفتند: ما تابع الهامات قلبی هستیم، هرچه به قلبمان القاء شد، همان حق است آنوقت سؤال پیش آمد که به قلب من چیزی القاء می شود، به قلب شما خلافت القاء می شود، ممکن است به تعداد نفرات مختلف، القاءات مختلف باشد و ده رقم القاء بشود، کدامشان حق است؟ اینها باید یکی از سه جواب را بدهند، یا بگویند تمام آنچه که به قلب القاء می شود باطل است، که اگر این را بگویند باید سفره مکتبشان را برچینند و دیگر نمی توانند ادعا کنند که ما تابع القاءات قلبی هستیم، چون همه اش باطل است، یا باید بگویند بعضی از آن درست است و بعضی از آن باطل.

اگر بخواهند بگویند بعضی درست است و بعضی باطل، می گوئیم: خوب میزانش چیست؟ اینها فکر نکردند که میزان حق و باطل آن چیست! آنها مثل فلاسفه، نیامدند و یک علمی را ابداع کنند که بتوانند بین القاءات حق و باطل را تشخیص بدهند، لذا یک راه دیگر برای آنها ماند و آن راه این بود که بگویند هرچه به قلب هرکس خطور کرد حق است.

آن که به قلبش خطور کرده خدا پیرستد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده مسیحی باشد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده یهودی باشد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده بت پیرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده گوساله پیرسد حق است.

آن که بودائست، حق است آن که گبر است، او حق است. یعنی هر که هر عقیده و هر فکری به قلبش القاء شد، این می شود حق.

آنوقت در اینجا چند اسم می شود برایش گذاشت: یکی «کثرت گرائی» در مقابل «بنیادگرائی»، بنیاد گرائی می گوید: یک راه حق است و یقیناً باطل است، ولی کثرت گرائی می گوید: همه اش حق است. می خواهی سن ی باش، می خواهی شیعه باش. می خواهی زیدی باش، می خواهی اسماعیلی. می خواهی حنفی باش، می خواهی مالکی یا حنبلی هر راهی که دلت می خواهد برو!

اسم دیگری که دارد، باید بگوئیم: «تساهل دینی»، یعنی بی قیدی، هرچه شد، شد، مقید به مسلک و مذهب خاصی نیست، این اسمش تساهل دینی است.

اسم دیگر آن، «همه دینی» است، آنها اول معتقد به همه خدائی هستند بعد هم معتقد می شوند به همه دینی.

هر چیز را می گویند خداست، و هر دینی را هم می گویند بر حق است. حدّ و مرز ندارد، که در نتیجه یعنی هیچ! همه یعنی هیچکدام! کما اینکه، ابن عربی و همه پیروانش در حرفهایشان می گویند: هیچ!!

خیلی جالب است. اینها مسائل مهمی است. اکنون من عین عبارات ابن عربی را برایتان می خوانم، توجه کنید، ببینید بالاخره همه دینی و کثرت گرائی منتهی می شود به هیچ دینی و بی دینی.

ابن عربی اشعاری دارد، می گوید:

لقد كنت قبل اليوم أنكرت صاحبي إذا لم يكن الـى دينة دان  
جلوترها کسانی که همنشین من بودند، اگر دین دیگری داشتند، من انکار می کردم، مثلاً  
من شیعه بودم او سنی بود، من او را رد می کردم.

و أصبح قلبی قابلاً كل صورة فمر عی لغزلان و دیراً لرهبان

او می گوید: امروز دیگر عقیده ام عوض شده، هر صورتی که به قلب من القاء بشود، می پذیرم و قلب من، هم یک بیشه ایست که آهوها در آن زندگی می کنند، و هم یک دیری است که مسیحی در آن عبادت می کنند.

و معبد اوثان و کعبه طائف و الألواح توراة و مصحف قرآن می گوید الان قلب من معبد بتهاست، یعنی دل من، هم بتکده است و هم کعبه برای کسانی که طواف می کنند، سینه من، هم صفحاتیست از تورات و هم اوراقیست از قرآن، همه چیز یکیست، فرقی نمی کند.

دين بدین الحب كيف توجّهت رکائبه فالحبّ دینی و ایمانی تنها چیزی که برای من مطرح است، عشق و محبت است اینها بقیه اش حرف است، خدا و بت و کعبه و بتخانه و قرآن و تورات و انجیل و... اینها مطرح نیست. این نظر یک شخصیت بزرگ عرفانی که صیت و شهرتش جهان گیر است.

عبارت دیگری از ابن عربی نقل می کنند که عبارتی عجیب است.

می گوید: «من أراد العثور علی هذه الحكمة الالیاسیة» هر کسی که مایل است آگاهی بر حکمت الیاسی پیدا بکند، «فلینزل من حکم علقه الی شهوته» می باید حکم عقل را بگذارد کنار، بیاید به طرف دل، خواهش عقل چیست؟ یعنی هرچه دلت می خواهد، «لیکون حیوانا مطلقا» تا بشوی یک حیوان یک دست، «یکشف ما تکشفه کلّ دابّه» هرچه را هر جنبه ای دریافت کرد تو هم دریافت می کنی، عقل را کنار بگذار.

اینها آمدند به جنگ عقل، اول عقل را محکم کوبیدند که کسی یک وقت با قدرت عقل اینها را محکوم نکند، بعد هم پیروی از کثرت دینی را دنبال کردند.

و اما چند نکته است که اینها در مبارزه با عقل دارند.

مولوی عقل را بی اعتبار کرده است، می گوید:

پای استدلالیان چوین بود پای چوین، سخت بی تمکین بود



یعنی اینها که استدلال عقلی می کنند، مثل آدمهایی هستند که پایشان پای چوبی است، پای اصلی نیست. پای چوبی هم که اعتبار ندارد، پی دلائل عقلی هم اعتبار ندارد. و جالب اینست خود جناب مولوی در همین شعر یک استدلال عقلی کرده است. اصلاً خود این شعر یک استدلال منطقیست، می گوید: پای استدلالیان چوبین بود (صغری)، پای چوبین سخت بی تمکین بود (کبری) پس پای استدلالیان بی تمکین بود (نتیجه).

بنده خدا، شما که با عقل مبارزه می کنی خودت صغری و کبری می چینی و شکل اول تشکیل می دهی و استدلال می کنی، پس این شعر هم بقول خودت بی اعتبار است.

از آن طرف توهین می کند به مقام عقل، می گوید:

هم مزاج خر شدست این عقل پست فکرش این که چون علف آرد بدست  
عقل را تشبیه می کند به خر، و آن هم می گوید عقل پست، و آن هم می گوید عقلی که همیشه به فکر علف است. حال این کدام عقلی است که به فکر علف است، محل بحث است، که اصلاً روی چه حسابی این مطلب گفته شده است. سعدی می گوید:

زآنکه که عشق دست تطاول درازکرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی  
می گوید اصلاً عقل کفایتی ندارد. سنائی می گوید:

چند از عقل ترهات انگیز چند از این طبع و چرخ رنگ آمیز  
که عقل را می گوید منشأ ترهات و حرفهای بیهوده است.

شاه نعمت الله ولی می گوید:

عاشق شو و عقل را رها کن کز عقل دنی، وفانیابی  
این تعبیراتیست که آنها دارند. پس عقل را محکوم می کنند، که یک وقت کسی با عقل به جنگ اینها نرود. ما هم حرف می شنویم، الا اینکه می خواهیم با اینها مبارزه کنیم و از استدلالهای عقلی هم استفاده نمی کنیم.

اما ما هم راهمان برای مبارزه با این فرقه ضالّه از یک راه دیگریست که حالا به آن -  
انشاء الله - می رسیم.

آنها می گویند که اصلا مذهب مطرح نیست، ملاّی رومی در اشعار می گوید:  
از کفر و از اسلام برون، صحرا بیست ما را به میان آن فضا، سودائیسست  
عارف چو بدان رسی، سر را بنهد نه کفر نه اسلام، نه آنجا، جائیسست  
اصولا بحث کفر و اسلام در مقام عرفان مطرح نیست. آدم عارف دیگر برایش مطرح  
نیست که این یهودی است یا مسیحی است یا بت پرست.

خیلی عجیب است!! موقعی که شرح فصوص را می خوانیم، می گوید: اصلا جناب موسی  
که اعتراض کرد به برادرش هارون، که چرا گذاشتی اینها گوساله پرستند، نمی خواست  
بگوید که گوساله را نمی توانند پرستند، بلکه می خواست بگوید چرا نگذاشتی اینها گوساله  
را به عنوان خدا پرستش کنند!! خیلی حرف است، انسان مبهوت می شود از این سبک  
تفکّری که به اسم دین و به اسم عرفان مطرح می شود. حافظ می گوید:  
همه کس طالب یارند چه هوشیار چه مست همه جاخانه عشق است چه مسجدچه کنشت  
می گوید: ما کاری نداریم اینجا که می رویم مسجد است یا مرکزی است که کفّار در آن  
عبادت می کنند، یعنی برای ما تفاوت نمی کند.

مسجد و کلیسا فرقی نمی کند. شبستری در شرح گلشن راز می گوید:  
چو برخیزد تو را این پرده از پیش نماند دین و آئین، مذهب و کیش  
پرده ها که برداشته شود، کیش و مذهب مطرح نیست.  
مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیسست  
اگر مسلمانها می دانستند، بت یعنی چه، می فهمیدند که اگر دین می خواهند باید بروند  
بت پرستی کنند.

منصور حلاج قبله عارفان (که توقیع از جانب حضرت بقیة الله در مذمت و لعنش رسیده است) می گوید: اکنون که پنجاه ساله هستم، تا بحال هیچ مذهب نگرفته ام. صریح می گوید پنجاه سال دارم و هنوز هیچ مذهبی را انتخاب نکرده ام. پس همه دینی یعنی هیچ دینی. منتها اول همه ادیان را مطرح می کنند، مانند ابن عربی، بعد هم خبری جائی نیست.

دین کی؟ آئین کی؟ مذهب کجا؟ این حرفها مطرح نیست، همه با هم برادرند و برابرند. و ابن روزبهان (که متأسفانه اصفهانی و از ناصبی های درجه یک بوده است و مرحوم قاضی نور الله از او تعبیر می کند به زبال اصفهانی) در کتابی بنام «عبر العاشقین» می گوید: کفر و دین از سرای عشق محجوب است. یعنی وقتی که انسان افتاد در وادی عشق، دیگر کفر و دین برایش مطرح نیست. این تعبیر هم از ایشان است.

البته از زمان ابن عربی و حلاج، از آن دوران که مکتب تصوف پا گرفته، این حرفها مطرح بوده است، می باید هم مطرح باشد. عرض کردم، آنهایی که اشراقی مسلکند، آنهایی که نمی توانند بگویند تمام افکاری که به قلب القاء می شود باطل است و نمی توانند بگویند بعضی از آن حق است و بعضی دیگر باطل، چون از آنها سؤال می شود تمایزشان به چیست؟ ناچارند بگویند، به قلب هرکس هرچه القاء می شود، می خواهد بت پرستی باشد، می خواهد اسلام باشد، می خواهد یهودی گری، اینها بر حق است.

این مکتب از شرق آرام آرام به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد. می دانید، غرب بستر بی دینی است، بستر ضد مذهب است. تخمدان کفر است. آنها خودشان لابیالی گری را دوست دارند، آزادی مطلق را دوست دارند، کشورهای شرقی را هم به آزادی و لابیالی گری دعوت می کنند و بهترین مکتبی که درس لابیالی گری به اینها می دهد، مکتب تصوف است. تصوف با این توجیهی که من عرض کردم به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد، و در مکتب تصوف وقتی انسان به کمال رسید، تکلیف هم ساقط است، دیگر هیچ! نه نماز، نه

روزه، نه حج، نه زکات، تکلیف به کلی ساقط می شود. می گوئیم: چرا تکلیف ساقط است؟ می گویند: کسی که دیوانه می شود دیگر تکلیف ندارد.

سؤال: آقایان متصوّف، شما که می گوید اگر آدمی به مقام بلند و والای عرفانی رسید، دیگر می شود دیوانه و تکلیف ندارد، آیا می شود سر سفره یک دیوانه نشست و اموالش را خورد؟

چطور برای وقتی که می خواهد نماز بخواند، می گوید: دیوانه است تکلیف ندارد، ولی وقتی سفره می اندازد، آن هم سفره های رنگین، می روید سر سفره اش غذایش را می خورید! اینکه دیوانه است. در عبارت کردن خدا، دیوانه است تکلیف ندارد، ولی در مسائل مادی و شکم پرستی از عقل عقلاست، می شود رفت و سورش را خورد.

خوب، تکلیف که نیست دین هم که هر چه دلت بخواهد، هر راهی که می خواهی بروی برو، و این را گفتند: «کثرت گرائی تصوف» و گفتند: «پلورالیسم».

یک دانشمند غربی هم پیدا شد و کتابی نوشت به اسم «به سوی یک الهیات چند دینی» و این آدم به اسم پروفیسور ریچارد گلینز (رئیس دیپارتمان تحقیقات دانشگاه استرلینگ)، بعد از نوشتن این کتاب یک مقاله مفصل که محصول کتابش بود، نوشت و این مقاله در دنیا پخش شد، آنوقت صوفیهای ایران خودمان و روشنفکر مآب های غربزده بی دین این را برداشتند و ترجمه کردند. اسمش را چه بگذارند؟ «صراطهای مستقیم».

ما یک راه مستقیم داریم و او می گوید: صراطهای مستقیم، به هر کانالی می خواهی بروی برو، راه مستقیم است، یعنی موضع گیری در مقابل صریح قرآن.

تمام قرآن در سوره حمد خلاصه می شود و سوره حمد قسمت معظمش کفر ستیزی است

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ \* ءَاهِدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ \* ءَصِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ \*﴾

خدا سه صراط را معرفی می کند: اول صراط مستقیم، دوم صراط مغضوب علیهم، سوم صراط ضالین. این نماز گذار از خدا می خواهد، خدایا یک راه را به آنها نشان بده که آن صراط الذین أنعمت علیهم باشد، و آن دو راه دیگر مستقیم نیست، من نمی خواهم. این در متن قرآن است ولی شما می گویی صراطهای مستقیم، این درست موضع گیری در مقابل قرآن است. مغضوب علیهم یهودند، و ضالین مسیحی گری است. اسلام صراط مستقیم است.

ما می گوئیم فقط اسلام ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾<sup>(۱)</sup>، چطور در مقابل صریح قرآن که آن همه کفر ستیزی دارد، آن همه از بتها مذمت می کند، آن همه بت پرستیها مذمت می کند، و آنها را تهدید به عذاب الهی می کند، موضع گیری می کنید؟ اصلاً فلسفه بعثت انبیاء مبارزه با صراطهای انحرافی و هدایت کردن مردم به سوی صراط مستقیم است.

با تمام اینها مبارزه کردن! و این حقایق را زیر پا گذاشتن! ای بی انصافها! مقابل قرآن! قرآن مناظره های ابراهیم با نمرود را نقل می کند، مناظره های حضرت موسی با فرعون را نقل می کند. اگر قرار است تمام صراطهای، صراط مستقیم باشد، ما به ابراهیم اعتراض می کنیم، تو چه کار داشتی با نمرود؟ چرا محاجّه با نمرود کردی؟ به موسی اعتراض می کنیم، می گوئیم چرا با فرعون مبارزه و محاجّه نمودی؟

همانطوری که مولوی به موسی اعتراض می کند، با آن داستان عجیب و غریب: دید موسی یک شبانی را به راه کوه می گفت ای خدا و ای اله که همین را سند کرده اند.

این آقایان از یک طرف می گویند: کسی که در مشرب اشراق وارد شد، و قرار شد پیرو تکثر دینی باشد، قول احدی برایش حجت نیست همانطوری که در متن مقاله شان نوشته اند، دو ورق که می زنی، می گوید: قول مثنوی حجت است. یک بام و دو هوا! حواستان کجاست؟ خود شما می گوئید قول احدی حجت نیست، فقط اشراقات و الهمات قلبی. دو صفحه بعد چطور قول مثنوی حجت می شود؟! این «دید موسی یک شبانی را به راه» که

مولوی نقل کرده، سندش کجاست، مأخذش چیستاً در کدام کتاب آسمانی و در کدام روایت متواتره است، که یک سند محکم برای تکثر دینی شده است؟ این معقول است که یک شبانی را که دارد بیراه می رود و خدا را دارای دست و پا می داند، موسی هدایتش نکند؟ بگذارد برود و همینطور به راه کجش ادامه بدهد؟ پس فلسفه بعثت انبیاء چیست؟

این مزخرفات یعنی چه؟!

می گویند ما تکثر دینی را مطرح می کنیم بخاطر اینکه بین مردم دنیا صلح و صفا و یگانگی بشود، عجب! یک تعبیر راجع به عقل دارد، یک تعبیر راجع به عشق، می گوید: عقل، کثرت اندیش است، ولی عشق، وحدت کیش، یعنی آنهایی که تابع عشق بودند، اختلاف نداشتند؟!

یکی از اختلافات ریشه دار عجیب در ایران خودمان، که هنوز هم سر و صدایش هست دعوی حیدری و نعمتی بود. دو نفر از عرفای بزرگ، شاه حیدر و شاه نعمت الله ولی، بودند، یک عده از ایرانیها در مکتب عرفان، تابع شاه حیدر بودند، یک عده تابع شاه نعمت الله ولی، شاه عباس هم هر وقت می خواست تفریح کند، یک گروه از آنها را می آورد، یک گروه از آنها را، و در قزوین به جنگ هم می انداخت، دعوا می کردند، در سراسر ایران هم مخصوصاً در اصفهان این نزاع بود. نزاع عجیبی بود (حیدری و نعمتی)، حتی علامتهایشان با هم فرق می کرد. اینست عشق وحدت کیش!!

این همه فرقه گرایی که در تصوف است در کدام مکتب می توانید پیدا کنید؟ قادیانی، ذهبیه، نعمت الهی، خاکساریه و... به تعداد نفوس متصوفه، فرقه گرائیست. شما که می خواهید وحدت درست کنید پس چرا هر کدامتانیک راهی می روید؟! ای کسانی که تابع عشق وحدت کیشید، و عقل کثرت اندیش را کنار می گذارید و می روید سراغ عشق، آن وقت اینست وحدتتان! اینجور وحدت درست می کنید! و آن هم با استناد به یک حرفهای مزخرف لا یعنی.

می گوید: «اگر قرار باشد که تمام مردم دنیا منحرف باشند به جز شیعه اثنی عشری، پس این اسم الهادی چطور می شود؟ خدا مگر هادی نیست؟»

بنده خدا، صفت الهادی خدا را دیدی و صفت المضل خدا را ندیدی. ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ

يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا﴾<sup>(۲)</sup>

(یهدی به کثیرا و یضل به کثیرا) قرآن هدایتگر است و مضل، آن وقت صفت الهادی را می بینی و صفت المضلش را نمی بینی این حرفها چیست؟ حرفهای بیهوده و بی مأخذ! همینطور روی هوا، پایش روی هیچ جایی بند نیست! محصول این مقاله چیست؟ من محصول این مقاله را می خوانم، قضاوت را می گذارم با خود شما.

البته وقتی محصول مقاله را خواندم، انبیاء باید سفره شان را جمع کنند! علماء باید سفره شان را جمع کنند! تمام کسانی که رسمیت رهبری دینی دارند باید سفره هایشان را جمع کنند! خود این آقایانی که این مقاله ها را می نویسند برای ارشاد مردم - به عقیده خودشان - باید سفره شان را جمع کنند.

شما اگر همه طریقهها را حق می دانی، راه خود را بروید، چرا مقاله برای انحراف مردم می نویسید؟ مگر شما این مقاله ها را نوشته اید برای کسی؟ می خواهید بیابید یک عده از دانشجوها و جوانهای مسلمان را منحرف کنید؟ چکارشان دارید؟ این راه انحرافی که دارند می روند، می روند. یا مسلمانند یا گبرند یا مسیحیند یا یهودیند. مگر شما همه اینها را حق نمی دانید؟ پس چرا چوب می کنید لای چرخ برای جوانها و افکارشان را به می ریزید؟! بگذارید بروند، شما چکاره اید؟ شما را چه کسی می گوید مقاله بنویسید؟ چه کسی می گوید مقاله های غربی را نشخوار کنید؟ شما را چه کسی می گوید حرفهای حلاج و ابن عربی و غیر هم را نشخوار کنید؟ عبارت را می خوانم و عرایضم را خلاصه می کنم، عبارت خطرناک و عجیب، که در نهایت منجر به کفر و لاابالی گریست، خدا به جوانهای این مملکت رحم کند از این عناصر خطرناک و مزدوری که اینجور سم پاشی می کنند و افکار جوانهای ما را از بین می برند. قضاوت با شماست: «نه تشیع اسلام خالص و حق محض است، نه

تسنن (گرچه پیروان این دو طریقه هر کدام در حق خود چنان رأیی دارند.) (یعنی هر کدام می گویند ما حق یم و دیگران باطلند) نه اشعریّت حق مطلق است نه اعتزالیّت، نه فقه مالکی نه فقه جعفری، نه تفسیر فخر رازی نه تفسیر طباطبائی، نه زیدیه و نه وهابیه. نه همه مسلمانان در خدانشناسی و پرستششان عاری از شرکند، (یعنی اینهایی که دم از اسلام می زنند مشرکند) و نه همه مسیحیان درک دینی شان شرک آلود است. (پس آنها شرک ندارند و ما مشرکیم) زدنی را هویت های ناخالص پر کرده اند، و چنان نیست که یکسو حق صریح خالص نشسته باشد. و سوی دیگر ناحق غلیظ خالص»<sup>(۳)</sup>

این بر خلاف صریح قرآن است که ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾<sup>(۴)</sup> حق در مقابلش ضلالت و یک حق بیشتر نیست بقیه اش همه ضلالت است.

یک روایت هم عرض کنم، روایت متواتره، شیعه و سنی این روایت را نقل کرده اند، که از نظر اعتبارش بحثی نیست.

از مولا امیر المومنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ، نقل می کند: «قال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که از پیامبر اسلام که فرمود: «انّ امّة موسی افترقت بعده علی احدى و سبعین فرقة» بعد از موسی یهودی ها هفتاد و یک فرقه شدند «فرقة منها ناجية» فقط یک فرقه اهل نجاتند «و سبعون فی النار» و هفتاد فرقه در آتش «و افترقت امّة عیسی بعده علی اثتین و سبعین فرقة» بعد از حضرت عیسی هم، شدند هفتاد و دو فرقه «فرقة منها ناجية» یک فرقه اهل نجات هستند «و أحد و سبعون فی النار» و هفتاد و یک فرقه در آتش. «و انّ امتی ستفترق بعدی علی ثلاثة و سبعین فرقة» امت من هفتاد و سه فرقه می شوند «فرقة منها ناجية و اثنتان و سبعون فی النار» یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه ضالّ و مضلّ و گمراهند. این حرف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است، و این حرفی که آقایان می زنند مخالف صریح قرآن و مخالف صریح روایت رسول خدا صلوات الله علیه و آله است.



اول بحث عرض کردم، ما با عقل به جنگ این آقایان نمی آئیم تا عقل ما را تخطئه کنند، ما با قرآن (که برهان قاطع است و شفای هر بیماری اعم از اعتقادی و قلبی و اخلاقیست) و روایات مسلمة رسول خدا به جنگ اینها می آئیم. ما می باید یا اینها را بگیریم و پیغمبر خدا را کنار بگذاریم و بگوئیم همه اینها بیهوده است. یا خدا و رسول را بگیریم و اینها را از صحنه اسلام بیرونشان کنیم. بگوئیم ما مسلمانیم و کاری با شما نداریم، شما هر چه می خواهی باش. مسلمان تابع قرآن است، مسلمان تابع رسول الله است، رسول خدا می فرماید: یک فرقه حقند، بقیه باطلند و شما می گوئید همه حقند. یا شما راست می گوئید یا پیغمبر. اختیار با شماست هر کدام را می خواهید انتخاب کنید.

خیلی معذرت می خواهم، حرف زیاد است و ما یک مقدار مختصرش را عرض کردیم بقیه را در فرصت دیگری انشاء الله.

و صل الله على محمد و آل محمد. اللهم اغفر ذنوبنا و اغفر والدینا و لمن له حق علينا اللهم اقض حوائجنا و اكف مهماتنا اللهم اید امام زماننا و عجل فی فرجه و ظهوره، و جعلنا من اعوانه و انصاره. اللهم اید علمائنا الربانیین لا سیما المنظورین منهم.  
بجاه محمد و آله

## متن سخنرانی ۲

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العليّ العظيم، حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير.

ربّ اشرح لي صدرى و يسر لي امرى و أحلل عقدة من لساني، يفقهوا قولى.

و الصلوة و السّلام على أشرف السفراء المقربين حبيب اله العالمين و شفيع المذنبين أبى

القاسم محمّد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و العن الدائم على أعدائهم و مخالفهم و معانديهم أجمعين من الان الى

قيام يوم الدين.

هديه به محضر مبارك بقيّة الله الاعظم امام منتظر حجة بن الحسن المهدي، صلوات

بفرستيد.

چند مطلب هست كه اينها را آقايان يادداشت كنند تا ميزان بحث محفوظ باشد. بحث ما

يك بحث قرآنى محض است، يك آيه داريم.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾<sup>(۵)</sup>

ترجمه تحت اللفظى اين آيه اينست كه خداوند همان كسى است كه رسول خودش را

فرستاد، كه اين رسول مردم را هدايت كند و خدا دين حق را هم بوسيله اين پيغمبر به مردم

ابلاغ كرد. بنا بر اين، دينى كه پيغمبر اسلام ابلاغ کرده است، دين اسلام است و اين دين طبق

تعبير قرآن، دين حق است.

چرا خداوند پيامبر اسلام را فرستاد؟ ﴿ليظهره على الدين كله﴾ يعنى براى اينكه اين دين را

بر تمام اديان ديگر غلبه دهد ولو اينكه مشركين هم ناراحت بشوند.

﴿ليظهره على الدين كله﴾ ألف و لام دين، الف و لام جنس است، و با كلمه كل مؤكّد شده

است.

دو نکته در اینجا برای ما قابل توجه است، نکته اول اینکه این دین، دین حق است، کامل هم هست دیگر احتیاجی به مکمل ندارد،

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾<sup>(۶)</sup>  
بنابراین پیغمبر یک دینی را برای ما آورده است، که این دین حق است، و دینی است کامل.

مطلب دوم که در این آیه است، این است که این دین سیطره و هیمنه دارد بر همه ادیان. یعنی تا این دین هست دیگر نوبت به ادیان دیگر نمی رسد. این دین ناسخ تمام ادیان گذشته است. از آن طرف قرآن می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾<sup>(۷)</sup> پیغمبر، تو برای همه مردم فرستاده شدی، یعنی مسیحیها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، یهودیها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، مشرکین، صبی ها، و تمام قشرهای مختلفی که در اسلام هستند باید بیایند زیر لوای اسلام اسلام. پس این دین حق است. این دین کامل است و غیر از این دین پذیرفته نیست ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾<sup>(۸)</sup>

و این دین حاکمیت دارد بر تمام ادیان. یعنی امروز که خورشید اسلام طلوع کرده، تمام ادیان دیگر مانند ستارگانند که تحت الشعاع خورشیدند، و در آسمان تشریح، دیگر نقشی نمی توانند داشته باشند. تا اسلام نبود، بله، ادیان دیگر جلوه داشت ولی حالا که اسلام آمده است، با طلوع خورشید اسلام تمام ادیان دیگر باید غروب کنند، و معنای ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾<sup>(۹)</sup> همین است.

معنای ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾<sup>(۱۰)</sup> همین است، یعنی این دین باید غالب بشود بر همه ادیان و ادیان دیگر نمی توانند نقشی داشته باشند.

مطلب دیگر این است که وقتی خدا می فرماید: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾<sup>(۱۱)</sup> بعد از حق دیگر چیزی غیر از گمراهی نیست، یعنی اگر گفتیم اسلام حق است غیر از اسلام هرچه هست ضلال است، گمراهی است.

پس ما طبق آیات کریمه قرآن غیر از یک دین که آن عبارت از دین مبین اسلام است، نمی توانیم بگوئیم دین دیگری بر حق است، تمام آنها دیگر گمراهی و ضلالت است و کسی حق ندارد دنبال ضلال برود، همه باید پیرو حق باشند، چون خاصیت حق این است وقتی که آمد دیگر بقیه باید بروند ﴿إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾<sup>(۱۲)</sup>

تعبیری که خود قرآن دارد، می گوید: ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾<sup>(۱۳)</sup> خوب توجه کنید، ضرباتی که به مغز وارد می شود، آقایان در کتاب دیات و حدود فقه خوانده اند، گاهی پوست سر را خراش می دهند و گاهی گوشت زیر پوست را هم می شکافد، گاهی به آن پرده که روی استخوان هست می رسد. گاهی هم آن پرده پاره می شود و به استخوان می رسد، گاهی استخوان فرق هم شکسته می شود و ضربت می رسد به دماغ. ضربه مغزی وقتی مهلک است که به دماغ برسد، دیگر قابل علاج نیست. این چنین ضربتی را می گویند «دامغه»، یعنی ضربت به مغز رسیده است.

قرآن می فرماید: در جریان حق و باطل، حق را ما می کوییم به سر باطل ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ﴾، و ضربت حق آنچنان اصابت می کند به باطل، که به دماغ باطل می رسد ﴿فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾.

باطل دیگر محو می شود. حساب حق و باطل این است. دین اسلام تنها دین حقی است که طبق صریح قرآن، روی زمین بر همه ادیان غالب است. این دین کاملی است ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾<sup>(۱۴)</sup> اگر کسی غیر از اسلام دین دیگری را طالب باشد ما نمی پذیریم، از او پذیرفته نیست.

ما مراجعه می کنیم به تاریخ زندگی رسول گرامی اسلام و ائمه هدی می بینیم پیغمبر اسلام محاجه کرده است با یهود،

محاجه کرده است با مسیحی ها، محاجه کرده است با مشرکین و بت پرستان، با تمام ارباب ادیان غیر از مسلمین بحث و جدال داشته باشد و دستور هم داشته است. ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾<sup>(۱۵)</sup>

أُمَّة هم جدال داشته اند، جدال حساب شده، جدال خوب، جدال (بحث و مناظره) دستور است.

أمیر المؤمنین و أُمَّة عَلِيٍّ با دهرییرین و کسانی که اصلاً معتقد به خدا نبودند و با ارباب ملل و نحل، مناظرات داشتند، بحثها داشتند.

در دوران امام صادق عَلِيٍّ که بازار بحث ها بسیار داغ بود امام صادق عَلِيٍّ با افراد گوناگون بحث ها داشتند، چرا؟

کتاب احتجاجات مرحوم طبرسی قدس سره را که خواندید، متوجه می شوید أُمَّة عَلِيٍّ، بحث و مناظره داشتند با ارباب ادیان مختلفه. حضرت رضا عَلِيٍّ در جلسه مأمون - علیه اللعنه - با سنی ها آن بحث های عجیب را داشتند، در آن جلسه که مأمون از تمام ارباب ادیان دعوت کرد، امام هشتم ما با همه این ها بحث و جدل داشتند، چرا؟

اگر همه این ها بر حق بودند ما به پیغمبر ﷺ اعتراض داشتیم، به أُمَّة عَلِيٍّ اعتراض داشتیم، آقا این ها هر کدام راه حق را می روند چکار با این ها دارید؟ بگذارید بروند، چرا بحث می کنید؟ چرا مناظره می کنید؟

این ها می خواستند حق را اثبات کنند و نسبت به باطل بی تفاوت نباشند، اگر باطل نبود که اینها بحث نمی کردند، این ها می خواستند با باطل مبارزه کنند و از حریم اسلام و تشییع حمایت کنند و کردند. دست آخر هم خدا وعده می دهد:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ (۱۶)

آن دینی که خدا از آن راضی است، دین اسلام است ﴿وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (۱۷) و بالاخره آن زمانی که قدرت مطلقه بدست ولی خدا می افتد چه می کند؟ قرآن می فرماید: ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ آن دینی که باید جهانی بشود و همه مردم باید زیر لوای آن دین قرار بگیرند دین اسلام است. اگر حق نبود یا اسلام حق بود و دیگر ادیان هم حق بودند، دین معنی نداشت، ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ معنی نداشت. پس ما به

این نتیجه می رسیم که بعد از پیغمبر اسلام یک دین بر حق بیشتر نیست و تمام ادیان، تمام نحله ها، تمام ملل باطلند، همه باطلند و فقط اسلام حق است و بس. کسی مجاز نیست به غیر از دین اسلام دینی داشته باشد.

روایتی را آن هفته عرض کردیم، پیغمبر فرمود: ملّت اسلام هم هفتاد و سه فرقه می شوند، فقط یک فرقه حقد. آن را هم به اتفاق عامّه و خاصه می فرماید: «الحق مع علیّ و علیّ مع الحق یدور حیثما دار».

بنابراین اسلام سر جنگ دارد یا غیر مسلمین، کافی است شما سوره براءت را بخوانید، این سوره بسم الله ندارد. از همان اولش روشن است، اعلام جنگ است با مشرکین، اعلام جنگ است با اهل کتاب و موضع گیریهای خیلی سختی دارد.  
قرآن می فرماید:

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾<sup>(۱۸)</sup>

با مشرکین بجنگید. این اعلام جنگ با مشرکین است.

﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾<sup>(۱۹)</sup>

هر جا پیدایشان کردید آن ها را به قتل برسانید.

﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾<sup>(۲۰)</sup>

مشرکین انسان های پلیدی هستند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً﴾<sup>(۲۱)</sup>

بروید با آن کفّاری که در کنار شما هستند بجنگید و اینها خشونت را در سیما و چهره شما باید مشاهده کنند

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا

يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾<sup>(۲۲)</sup>

آن هایی که به دین حق ایمان ندارند چه کسانی هستند؟ ﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾  
یهودیهها هستند مسیحیها هستند، زرتشتیها هستند، با اینها نمی توانیم کنار بیاییم، اسلام کفر  
ستیزی دارد.

با مشرک اعلام جنگ می دهد، با اهل کتاب اعلام جنگ می دهد. اینها را به این شکلی  
که (انما المشركون نجس) اینها را توصیف می کند،

﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾<sup>(۲۳)</sup>

با منافقین اعلام جنگ می کند، همانهایی که تظاهر به اسلام می کنند و لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانَ  
فِي قُلُوبِهِمْ.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَيُئَسُّ الْمَصِيرُ﴾<sup>(۲۴)</sup>

اینها را باید چطور توجیه کرد؟ ما می توانیم بگوییم همه اینها درست می گویند. هر کسی  
هر راه کجی می رود کارش نداشته باشید بگذارید برود. این با قرآن سازش ندارد، در بین  
مسلمین آنهایی که بیرو اهل بیت نیستند چه؟

حدیث داریم از امام صادق علیه السلام فرمودند: «لیس عند احد من الناس حق و لا ثواب و لا  
احد من الناس يقضى بقضاء الا ما خرج عنا اهل البيت». خیلی حرف عجیبی است، حضرت  
می فرماید: حق و ثواب پیش احدی نیست و هیچ کس نمی تواند قضا و حکم بجا بکند غیر  
از ما اهل بیت، فقط اهل بیت.

ما اگر هفتاد و سه فرقه را می شنویم نمی توانیم غیر از راهی که اهل بیت رفتند برویم،  
یادگار پیغمبرند، مبین قرآند.

امام باقر علیه السلام فرمود: «کل ما لم يخرج من هذا البيت فهو باطل» هرچه که از غیر این بیت،  
یعنی از غیر اهل بیت پیغمبر صادر می شود، اینها باطل است. آب صاف و پاک را امام باقر  
روی دست ما ریختند.

پس حق، در یک جهت بیشتر نیست و آن در اسلام است، و هفتاد سه فرقه مسلمین را با ضرس قاطع اعلام می‌کنیم که اینها حق نیستند مگر آنهایی که پیروان اهل بیت هستند، با استدلال به قرآن و سنت هم اعلام می‌کنیم.

پس یک راه بیشتر نیست، اگر کسی مدعی بود که خیر، هرکس هر راهی را رفته است اشکالی ندارد، این بر خلاف قرآن است، بر خلاف سیره پیغمبر و ائمه هدی علیهم‌السلام است. آنها جنگ داشتند، جنگ فرهنگی داشتند، حتی مبارزات نظامی داشتند و در آینده دارند، ما عقیده مان این است حضرت مهدی علیه‌السلام که تشریف می‌آورند، با قدرت نظامی با تمام ارباب ادیان درگیری دارند.

مسئله این است که ما حالا بیاییم اجازه بدهیم، بگوییم بله، هرکس، هر راهی را که می‌خواهد برود، برود. کارش نداشته باشیم، یهودی، یهودی باشد. مسیحی، مسیحی باشد. سنی سنی باشد. آتش پرست هم آتش پرست باشد. بت پرستها را هم بگذارند به حال خودشان باشند.

من تعجب می‌کنم!! این آقایانی که جزوه صراطهای مستقیم را تدوین کرده اند، یک جمله دارند که با هیچ عقلی سازگار نیست، گرچه معتقد به قضاوت عقل نیستند ولی با هیچ منطقی هم سازش ندارد و درست نقطه مقابل قرآن است.

این آقایان در این جزوه (مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲) با کمال صراحت می‌گویند: اصحاب هر فرقه یعنی بت پرست، مسیحی، یهودی، صبی، زردتشتی و تمام این کسانی که از این اسمهای اخیر دارند (مارکسیسم، ماتریالیسم) هر که هست، مجازند که همچنان بر طریقه خود بمانند.

ما از این آقایان سؤال می‌کنیم، شما که حکم دادید اینها مجازند، بر چه مبنایی حکم کردید؟ امامید؟ پیغمبرید؟ مرجع تقلیدید؟



شما خودتان در همین جزوه، دوبار اعتراف کرده اید که در مشرب شما حرف احدی برای دیگران حجّت نیست. پس شما چه حقی دارید برای دیگران تعیین تکلیف کنید. وقتی که خود شما اقرار دارید که حرف احدی برای دیگران حجّت نیست، چرا حرف می زنید؟ چه حقی دارید بگویید که هر فرقه مجازند. این مجازند را شما روی چه مبنائی اعلام کردید؟ موضع خودتان را مشخص کنید؟

ما می گوئیم اگر همه اینها حقّند، که شما خودتان همه را رد کردید! می گوئید که نه تشیّع، نه تسنّن، نه فقه جعفری، نه فقه مالکی، نه فقه حنفی، نه، نه، نه، هیچ کدام حق نیست. خیلی خوب، اگر می گوئید که همه حقّند، که خود شما رد کردید، اگر می گوئید که همه باطلند، این چه فتوایی است شما دادید که مجازند اصحاب هر فرقه همچنان بر طریقه خود بمانند، یعنی شما اجازه فرموده اید که هر کسی در باطل خودش بماند و ادامه به راه باطل بدهد. این با منطق ادیان سازش دارد؟ هر کسی را بگذاریم به باطل خودش ادامه بدهد؟ اگر می گوئید بعضی حقّند و بعضی باطل این را خودتان قبول ندارید. و بر فرضی که بعضی حق باشند و بعضی باطل، وجه تمایز بین حق و باطل چیست؟

از این شهر به آن شهر، از این مملکت به آن مملکت می روید، اعلام موجودیت می کنید، اظهار نظر می کنید. کار شما طبق عقیده خودتان یک کار لغوی است. کسی که حرفش برای احدی حجّت نیست، لغو نیست که این گوشه و آن گوشه سخنرانی بکند و خط فکری به جوانها بدهد؟! اگر حجّت است پس چرا می گویی حرف احدی برای دیگری حجّت نیست؟! اگر حجّت نیست پس گفتن شما یک چیز لغوی است.

آن وقت آنها برای این که مقداری ترمیم کرده باشد آن حرف را، که هر کسی مجاز است بر روند فکری خودش باقی باشد، استدلالی دارند، استدلالشان این است که، این افکار و عقائدی که هست آلوده شده است به افکار بشری. بله، ما هم این عقیده را داریم، گفتیم اگر بعنوان مثال رفتید در یک روستا و مردم این روستا از یک قنات استفاده می کنند، همانطور

که در خیلی از روستاها اینطور است، این قنات می آید از این خانه می رود در آن خانه، از این باغ در آن باغ، از اوّل روستا در این خانه ها می چرخد تا آخر مژکار از روستا برود، بنشیند به املاک و زمینهای زراعتی را اشراب بکند، آن کسی که بخواهد، یک آب گوارای زلال بخورد، کجا باید برود؟ اگر برود آخر این روستا، آبی که از آخر می رود بیرون، قابل شرب نیست.

آن کسی که می خواهد آب گوارای سالم بخورد کجا باید برود؟

سر چشمه، سر قناتی که هنوز دست نخورده است، این آقایان می گویند: در مذاهب و ادیان، افکار بشری رخنه کرده است و دیگر قداست ندارد، ما هم همین را می گوئیم، ولی ما خوشبختانه سرچشمه داریم، دستمان به مکتب اهل بیت است آنها آب را از سرچشمه برداشتند، ما از قرآن استفاده می کنیم، ما از احادیث اهل بیت استفاده می کنیم که دست نخورده است.

آنهایی که می روند در کشورهای غربی از فیلسوف غربی مثل هیک استفاده می کنند، آنها افکارشان با دست بشری آلوده شده است. آنهایی که سراغ مثنوی می روند، سراغ هر کسی می روند غیر از اهل بیت، آنها هستند که از آبهای دست خورده استفاده می کنند. می گوئیم آقای نویسنده محترم، شما می روید سراغ ابن عربی، سراغ مولوی و آنها که افکارشان دست خورده است. بروید سراغ علی علیه السلام بروید سراغ نهج البلاغه، بروید به طرف قرآن، که آب را از سرچشمه بردارید. دکتر هیک کیست؟ او که نمی تواند آنطوری که امیر المؤمنین اسلام را شناخته است بشناسد.

خودتان سر نخها را نشان دادید که از چه کسانی اقتباس کرده اید، گفتار چه کسانی برایتان حجّت بوده است، سرمشق زندگی شما چه کسانی بوده اند. هیچ کدام اینها عصمت نداشته اند، هیچ کدام قداستی که بشود به افکارشان صحّه بگذاری، نداشته اند بنابراین، این مطلب برای ما هضم نمی شود، برای احدی هم هضم نمی شود که شما چه حقی دارید فتوا

بدهید که هر فرقه مجازند همچنان بر طریقه خود باقی بمانند و پافشارند. این را نمی فهمیم یعنی چه؟ مجازند یعنی چه؟ یعنی شما به بت پرست می گوئید بت پرست. پس سفره تبلیغات انبیاء را باید در طول تاریخ برچینیم، بگوئیم: ابراهیم بیخود آمدی، جناب نوح بیخود آمدی، عیسی بیخود آمدی، موسی بیجا آمدی رفتی در دربار فرعون معجزه نشان دادی، همه اینها را باید سفره شان را برچینیم، هر کسی سر سفره خودش بنشیند ارتزاق کند. این حرفی است صد در صد باطل و غیر منطقی و غیر قابل قبول برای پیروان ادیان آسمانی و منتهی الیه آن، بی قیدی، و در نهایت، آزادی مطلق، که آزادی مطلق با عبودیت و رقیّت پروردگار هیچ سازشی ندارد.

مملکت را به طرف آزادی به معنی بی بند و باری کشاندن با این افکار، زینبده نیست. این هم قسمت دیگری از بحث.

بعضی از دوستان آن طوری که بعد با هم صحبت کردیم یک مطالبی را که ما از گذشتگان با استناد به اشعارشان عرض کردیم، مثل اینکه باورشان نمی شود که یک افرادی در هزار سال پیش، در پانصد سال پیش بوده اند و همین حرفها را می زند، این یک ایده ایست به اصطلاح از ایده های تصوّف، که مردم را به صلح مطلق دعوت می کند و در مقابل ادیان موضع گیری دارد.

أنظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال، شخصیت گوینده نباید شما را تحت تأثیر قرار بدهد، که بگوئی مگر می شود حافظ این حرفها را زده باشد، خوب زده باشد، مگر می شود مولوی این مزخرفات را گفته باشد، خوب گفته باشد، بحث ندارد.

فلان فیلسوف، فلان عارف، فلان شخصیت، مگر می شود این حرفها را گفته باشد؟!

من عرض کردم برای شما، ابن عربی صاف و صریح می گوید:

اوائل من با کسانی که همفکر خودم نبودند می جنگیدم، ولی از این به بعد بنایم بر این است که دیگر بیشه ای باشیم که همه نوع جانوری در آن زندگی می کند، این حرف خود او است.

این است که این مطالب باز باید یک مقداری روی آن بحث و بررسی بشود و ابعاد مختلف گفتار این روشن فکرها را که مردم را به این آزادیهای مشؤوم دعوت می کنند باز هم انشاء الله رسیدگی بشود.

و صلّ الله علی محمد و آله الطاهرين

## پی نوشت ها :

- (۱) آل عمران / ۸۵.
- (۲) بقره / ۲۶.
- (۳) مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲۰.
- (۴) یونس / ۳۲
- (۵) توبه / ۳۳ و صف / ۹.
- (۶) مائده / ۳.
- (۷) سبأ / ۲۸.
- (۸) آل عمران / ۸۵.
- (۹) سبأ / ۲۸.
- (۱۰) توبه / ۳۳ و صف / ۹.
- (۱۱) یونس / ۳۲
- (۱۲) اسراء / ۸۱.
- (۱۳) انبیاء / ۱۸.
- (۱۴) آل عمران / ۸۵.
- (۱۵) نحل / ۱۲۵.
- (۱۶) نور / ۵۵.
- (۱۷) مائده / ۳.
- (۱۸) توبه / ۳۶.
- (۱۹) توبه / ۵.
- (۲۰) توبه / ۲۸.
- (۲۱) توبه / ۱۲۳.
- (۲۲) توبه / ۲۹.
- (۲۳) توبه / ۲۹.
- (۲۴) توبه / ۷۳.